

نوستالژی در مرصادالعباد نجم‌الدین رازی

حشمت اله آذرمان^۱

مرضیه ربیعی^۲

چکیده:

نوستالژی، اگرچه یک اصطلاح پزشکی و متعلق به علم روان‌شناسی است، اما قرن‌هاست درون مایه‌ی آثار ادبی بسیاری را به خود اختصاص داده است. این واژه، ازدو سازه‌ی یونانی nostos به معنی بازگشت و algia به معنی درد و رنج ترکیب یافته است. حسرت گذشته و دل‌تنگی برای همه‌ی آنچه از دست رفته - که یکی از حوزه‌های معنایی پدیده‌ی نوستالژی است - همواره ذهن بشر را درگیر خود کرده است. این حس نوستالژیک به دنیای عرفان و ادبیات عرفانی نیز وارد شده و در حقیقت می‌توان گفت با هبوط آدم آغاز شده است و نوستالژی بهشت، آغازین نوستالژی آدمی است. مقاله‌ی حاضر، با روش تحلیلی - توصیفی، ظهور و بروز این پدیده‌ی روانشناختی - اجتماعی را در مرصادالعباد نجم‌رازی مورد مطالعه قرار داده است. نوستالژی زمان و مکان، غم دوری از وطن و اشتیاق آرمان‌شهر، نوستالژی احوال خاص و نوستالژی خاطره‌ی جمعی از مؤلفه‌های نوستالژیک در مرصادالعباد نجم‌رازی به شمار می‌رود.

واژگان کلیدی: نوستالژی، مرصادالعباد، نجم‌رازی، عهد‌الست، خاطره‌ی جمعی

مقدمه:

نوستالژی واژه‌ایست که معانی متعدد و اغلب نزدیک به هم برای آن ذکر کرده‌اند؛ در فرهنگ‌های باطنی و آریانپور به معنای «غم غربت، حسرت و دل‌تنگی نسبت به گذشته و آنگهی اشتیاق مفروط برای بازگشت به گذشته، احساس حسرت و دل‌تنگی برای وطن، خانواده، دوران خوش کودکی، اوضاع خوش سیاسی، اقتصادی و مذهبی در گذشته و...» (باطنی، ۱۳۶۸: ذیل واژه و آریانپور، ۱۳۸۰، ج ۴: ۳۵۳۹) تعریف شده است. با توجه به اینکه نگاه حسرت‌بار به گذشته در تصوف و عرفان اسلامی در دوره‌هایی تشدید می‌شود و تبلور تجلی این نگرش در متون عرفانی تأثیرگذار بوده است، بررسی این مفهوم در آثار شهاب‌الدین سهروردی گامی نو در شناخت بیشتر اندیشه‌های وی است. علی‌رغم پژوهش‌های انجام گرفته درباره‌ی ادبیات منظوم عرفانی، پدیده‌ی نوستالژی یا غم غربت در نثر عرفانی مورد تحقیق و مطالعه قرار نگرفته است. مهم‌ترین پژوهش‌ها درحوزه‌ی نظم عرفانی درحیطه‌ی نوستالژی عبارتند از: رساله‌ی «نوستالژی در شعر کلاسیک عرفانی» از فاطمه کلاهیچیان که در آن به انواع تجلی نوستالژیک که مصادیق غیر عرفانی را نیز شامل می‌شود پرداخته است. مرضیه حسینی رکن‌آبادی «نوستالژی، حسرت و دل‌تنگی عارفانه در اشعار دهه ۷۰» را بررسی کرده است. فاطمه غفوری در مقاله‌ی «بررسی پدیده نوستالژی در شاهنامه فردوسی و آثار شهباز» به خصیصه‌های برجسته‌ی مقوله‌ی حسرت گذشته و غم غربت و ریشه‌های مفهومی روانی - اجتماعی آن در آثار دو شاعر پرداخته است. مهدی شریفیان در مقاله‌ی «بررسی فرآیند نوستالژی در اشعار سهراب سپهری» علاوه بر ریشه‌شناسی و تعریف این اصطلاح، به عوامل ایجاد غم غربت و ارتباط نوستالژی و خاطره اشاره کرده است. بنابراین در پژوهش حاضر سعی بر آن است که پس از بررسی و تحلیل هفت رساله‌ی شهاب‌الدین سهروردی، میزان عاطفه‌ی نوستالژیک در این آثار نشان داده شود.

درآمدی بر نوستالژی:

این اصطلاح مربوط به حوزه‌ی روانشناسی بوده، و در مورد سربازانی به کار رفته که بر اثر دور شدن از خانه و خانواده دچار نوعی افسردگی و بیماری شدند، رفته رفته وارد سایر حوزه‌ها مخصوصاً علوم انسانی و از جمله ادبیات شده است (تقی‌زاده، ۱۳۸۱: ۲۰۲). نوستالژی با ورود به حیطه‌ی فلسفه و ادبیات، معنای جدیدی به خود گرفت

۱- استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه هرمزگان

۲- دانشجوی کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی دانشگاه هرمزگان

و به احساسات رمانتیک و غم دیر متولد شدن موسوم گشت. این واژه «در بررسی‌های ادبی به شیوه‌هایی از نگارش اطلاق می‌شود که بر پایه‌ی آن شاعر یا نویسنده در سروده یا نوشته‌ی خویش، گذشته‌ای را که در نظر دارد، یا سرزمینی که یادش را در دل دارد، حسرت‌آمیزانه و دردآور ترسیم می‌کند و به قلم می‌کشد» (شریفیان، ۱۳۸۶: ۶۵). هرچند دوری از وطن و غم غربت، بخش مهمی از این حسرت و دلتنگی را در بر می‌گیرد، اما لازم است که غم غربت وسیع‌تر از مفهوم دوری از میهن، و به معنای دور افتادن از مکان یا زمان دلخواه دانسته شود. به طور کلی شاخص‌ها و مؤلفه‌های اصلی نوستالژی عبارتند از: «۱- دلتنگی برای گذشته ۲- گرایش برای بازگشت به وطن و زادگاه ۳- پناه بردن به دوران کودکی و یادکرد حسرت‌آمیز آن ۴- آرکائیسیم (باستان‌گرایی) ۵ - اسطوره‌پردازی ۶- پناه بردن به آرمانشهر ۷- بیان خاطرات همراه با افسوس و حسرت یادآور می‌شود» (عالی‌عباس آباد، ۱۳۸۷: ۱۵۷).

مرصادالعباد، شاهکار جاویدان نجم‌الدین رازی، یکی از نفایس متون منثور و آثار نغز عرفانی فارسی است که در بجنوبه‌ی حمله مغول جامه‌ی تألیف پوشیده و از همان روزگار تألیف همواره مورد مراجعه و استفاضه‌ی صاحب‌نظران بوده است.

این اثر، بر پنج باب و چهل فصل بنا شده است. باب دوم مبدأ موجودات یا آفرینش جهان انسان است و در فصل چهارم و پنجم آن داستان لطیف دلاویزی از آفرینش آدم پرداخته که بی‌شبهه از دلاویزترین نثرهای شاعرانه در زبان فارسی به شمار می‌آید.

۳-۳-۱ نوستالژی زمان:

نوستالژی زمان در مرصادالعباد، بیشتر حول محور آفرینش انسان و سرشته شدن گل وجود وی به دست خداوند تبارک و تعالی در مدت چهل شبانه روز و نفخ روح در آن و ... می‌چرخد.

۳-۳-۱-۱ حدیث خلقت:

پیدایش داستان خلقت به روای جمعی بشر برای وصل کردن خود به موطن غریب خویش و اتصال به نقطه‌ی آغازین برمی‌گردد. فرشتگان از سوی حق تعالی فرمان می‌یابند که مشتی خاک را به حضرت خداوندی برند تا گل وجود آدم تخمیر شود. در مقابل این اعزاز و اکرام، خاک در مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریایی چندین ناز و تعزز می‌کند و از رفتن امتناع می‌ورزد و این آغاز آفرینش آدم و آغازین نوستالژی آفرینش انسان است. «پس جبرئیل را بفرمود که برو از روی زمین یک مشت خاک بردار و بیاور. جبرئیل علیه السلام برفت، خواست که یک مشت خاک بردارد. خاک گفت ای جبرئیل چه میکنی؟ گفت ترا بحضرت میبرم که از تو خلیفتی می‌آفریند. سوگند برداد بعزت و ذوالجلالی حق که مرا مبر. جبرئیل چون ذکر سوگند شنید بحضرت بازگشت. میکائیل و اسرافیل نیز با سوگند خاک بحضرت بازگشتند. حق تعالی عزرائیل را بفرمود برو اگر بطوع و رغبت نیاید باکراه و اجبار بگیر و بیاور» (رازی، ۱۳۸۰: ۶۸-۶۹).

«جملگی ملایکه را در آن حالت انگشت تعجب در دندان تحیر بمانده که آیا این چه سرّ است که خاک ذلیل را از حضرت عزت بچندین اعزاز میخوانند، و خاک در کمال مذلت و خواری با حضرت عزت و کبریایی چندین ناز و تعزز میکند و با این همه حضرت غنا و استغنا با کمال غیرت، بترک او نگفت و دیگری را بجای او نخواند و این سرّ با دیگری در میان نهاد» (همان: ۷۰).

گاه نویسنده از عبارت‌هایی بهره می‌گیرد که ماجرای آفرینش را در ذهن تداعی می‌کند. از جمله: «یا لیتنی کنت تراباً!»؛ تراب که اصل و مایه‌ی وجودی انسان است، «به کرامت تخمیر بیدی»، «اضافت من روحی» و ...

«ما به مقام خاکی راضی بودیم و اول استغفار میخواستیم، گلیم گوشه ادبار بعد در دوش سلامت کشیده، و در کنج فراغت پای همت در دامن تسلیم آورده، و «الحزم سوء الظن» برخوانده، و دانسته که قربت ملوک را اگر چه فواید بسیار است اما آفات بی‌شمار است ... و از آن ترسیده که نباید که سرمایه از دست برود و سود بدست نیاید، و

عاقبت مرتبه خاکی در آب طلب باید کرد که «یا لیتنی کنت تراباً»، ما را به عنایت بی‌علت از کنج ادبار خمول بیرون آورد بی اختیار ما و به کرامت تخمیر «بیدی» مخصوص گردانید، و خلعت اضافت «من روحی» در سر وجود ما انداخت، و بر تخت خلافت «و جعلکم خلائف الارض» نشانید، و تاج «یحبهم» بر فرق ما نهاد، جملگی ملاً اعلی را پیش تخت ما سجود فرمود، و بر ما ندای «الذین اصطفینا من عبادنا» در ملک و ملکوت داد (همان: ۵۰)

رازی در صفحه‌ی ۳۸ اثر خود، به آیه‌ای از قرآن کریم استناد می‌کند که اشاره به آفرینش انسان دارد:

«قال الله تعالى: لَقَدْ خَلَقْنَا الْإِنْسَانَ فِي أَحْسَنِ تَقْوِيمٍ ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ»

بدرستی که آفریدیم انسان را در بهترین شکل سپس او را به پایین‌ترین درجات بازگرداندیم (تین/۴ و ۵).

از دیگر واژه‌هایی که تداعی‌گر داستان خلقت است «اربعین صباحاً» یعنی مدت زمان آفرینش آدم می‌باشد. رازی در صفحه‌ی ۶۸ مرصادالعباد، سرشته شدن گل آدم در مدت چهل شبانه روز را با نقل سخنی از پیامبر اکرم (ص) یادآوری می‌کند:

قال النبي صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ حكاية عن الله تبارك وتعالى: «خمرت طينة آدم بیدی اربعین صباحاً».

«چون بتصرف نظر آفتاب سنگ خارا، صدف گوهر لعل و یاقوت و زبرجد و فیروزه و عقیق می‌گردد بنگر تا از خصوصیت "خمرت طینه آدم بیدی" در مدت «اربعین صباحاً» که بروایتی هر روز هزار سال بود آب و گل آدم صرف کدام گوهر شود؟ این تشریف آدم را هنوز پیش از نفخ روح بود و دولت قالب بود که سرای خلیفه خواست بود، درو چهل هزار سال بخداوندی خویش کار میکرد که داند که آنجا چه گنجها تعبیه کرد؟» (همان: ۶۷ و ۶۸).

«حق تعالی چون اصناف موجودات می‌آفرید از دنیا و آخرت و بهشت و دوزخ، وسایط گوناگون در هر مقام بر کار کرد. چون کار به خلقت آدم رسید گفت «انی خالق بشرأ من طین» خانه آب و گل آدم من می‌سازم. جمعی را مشتبه شد گفتند «خلق السموات و الارض» نه همه تو ساخته‌ای؟ گفت اینجا اختصاصی دیگر هست که اگر آنها باشارت «کن» آفریدم، این را بخودی خود می‌سازم بی‌واسطه که درو گنج معرفت تعبیه خواهم کرد» (همان: ۶۸).

«جمله ملاً اعلی کرّوبی و روحانی در آن حالت متعجب‌وار می‌نگریستند، که حضرت جلّت بخداوندی خویش در آب و گل آدم چهل شب‌روز تصرف میکرد، و چون کوزه‌گر که از گل کوزه خواهد ساخت آن را بهر گونه می‌مالد و بران چیزها میاندازد، گل آدم را در تخمیر انداخته که «خلق الانسان من صلصال کالفخار» و در هر ذره از آن گل دلی تعبیه می‌کرد، و آن را بنظر عنایت پرورش میداد و حکمت با ملایکه میگفت: شما در گل منگریید در دل نگریید» (همان: ۷۲).

حق تعالی درباره‌ی آفرینش آدم به ملایکه می‌فرماید: نایی را در زمین می‌آفرینم که همگی او را سجود کنید سپس به خداوندی خویش به تخمیر طینت آدم پرداخت و گنج‌ها در او تعبیه کرد و ... که همه به گذشته‌ی پرشکوه آدمی اشاره دارند و از فحوای کلام نویسنده، می‌توان این حس نوستالژیک و حسرت به گذشته را احساس کرد.

«من در زمین حضرت خداوندی را نایی می‌آفرینم، اما هنوز تمام نکرده‌ام، اینچ شما می‌بینید خانه اوست و منزلگاه و تختگاه اوست. چون این را تمام راست کنم و او را بر تخت خلافت نشانم جمله او را سجود کنید "فاذا سوّيته و نفخت فيه من روحی فقعوا له ساجدين" ... بیامدند و گرد قالب آدم می‌گشتند و هر کسی در وی نظر می‌کردند گفتند ما اینجا جز آب و گل نمی‌بینیم، ازو جمال خلافت نمی‌افتد، در وی استحقاق مسجودی نمی‌توان دید. از غیب بجان ایشان اشارت میرسید

معشوقه بچشم دیگران نتوان دید جانان مرا بچشم من باید دید

(همان: ۷۸ و ۷۹)

۳-۱-۲ عشق:

نجم رازی در ماجرای آفرینش انسان، از عشقی ازلی سخن می‌گوید و با چنان شیفتگی و شوریدگی از آن یاد می‌کند که می‌توان آن را تجلی نوستالژی زمان خلقت دانست؛ این عشق، همان عشق خدا به بنده - یحبهم - است که

در جریان خلقت آدم، با گِل وجود وی عجین گشت و به موازات آن، عشق بنده به خدا - یحبونه - پدید آمد.

خاک آدم هنوز نایبخته بود عشق آمده بود و در دل آویخته بود
این باده چو شیرخواره بودم خوردم نی نی می و شیر با هم آمیخته بود

اول شرفی که خاک را بود این بود که بچندین رسول بحضرتش میخواندند و او ناز میکرد و میگفت: ما را سر این حدیث نیست.

حدیث من ز مفاعیل و فاعلات بود من از کجا سخن سر مملکت ز کجا؟
(همان: ۷۰)

خداوند تبارک و تعالی در پاسخ به سؤال ملائکه درباره‌ی آفرینش آدم می‌فرماید:
«شما چه دانید که ما را با این مستی خاک از ازل تا ابد چه کارها در پیش است؟»

عشقی است که از ازل مرا در سر بود کاری است که تا ابد مرا در پیش است

معذورید که شما را سر و کار با عشق نبوده است. شما خشک زاهدان صومعه‌نشین حظایر قدس‌اید، از گرم روان خرابات عشق چه خبر دارید، سلامتیاں را از ذوق حلاوت ملامتیاں چه چاشنی؟ روزکی چند صبر کنید تا من برین یک مشت خاک دستکاری قدرت بنمایم، و زنگار ظلمت خلقت از چهره‌ی آینه‌ی فطرت او بزدایم، تا شما درین آینه نقشهای بوقلمون بینید. اول نقش آن باشد که همه سجده‌ی او باید کرد. پس از ابر کرم باران محبت بر خاک آدم بارید و خاک را گِل کرد، و بید قدرت در گِل از گِل دل کرد.

از شبنم عشق خاک آدم گل شد صد فتنه و شور در جهان حاصل شد
سرنشتر عشق، بر رگ روح زدند یک قطره فرو چکید، نامش دل شد
(همان: ۷۱ - ۷۲)

در جایی دیگر در باب این عشق و شیفتگی آمده است (خطاب آدم به خداوند):

هرگز نشود ای بت بگزیده‌ی من مهرت ز دل و خیالت از دیده‌ی من
گر از پس مرگ من بجویی یابی مهر تو در استخوان پوسیده‌ی من

خطاب می‌رسید که ای آدم در بهشت رو، و ساکن بنشین ... هرچند می‌گفتند او می‌گفت:
حاشا که دلم از تو جدا داند شد یا با کس دیگر آشنا داند شد

از مهر تو بگسلد کرا دارد دوست وز کوی تو بگذرد کجا خواهد شد؟

(همان: ۹۱)

گاه نویسنده برای نشان دادن این شوریدگی و شیدایی، از تمثیل پروانه و آتش شمع بهره می‌گیرد تا آخرین مرحله‌ی فنا - فنا فی الله - را به تصویر بکشد که نیل به آن آرزوی هر رونده‌ی راه حقیقت است. یادآوری این عشق که یادآور روزهای خوش خلقت است موجب ایجاد حس نوستالژیک در کلام نویسنده می‌شود. برای روشن‌تر شدن مطلب، به ذکر نمونه‌هایی از این عشق و شیفتگی در مرصادالعباد می‌پردازیم:

شمع ازلی دل منت پروانه جان همه عالمی مرا جانانه
از شور سر زلف چو زنجیر تو خاست دیوانگی دل من دیوانه
بیگانگی نیست تو مایی ما تو سر جامه تویی و بن جامه ما

اگر چه میان عاشق و معشوق بیگانگی و دوگانگی نیست. سر جامه تویی و بن جامه ما، بلکه جامه‌ی عشق را تار «یحبهم» آمد و پود «یحبونه» (رازی، ۱۳۸۰: ۴۹).

با شمع رخت دمی چو دمساز شوم پروانه مستمند جانباز شوم
وان روز که این قفس بیاید پرداخت چون شهبازی به دست شه باز شوم
(همان: ۳۸۲)

نجم رازی سخن در باب عشق را این‌گونه به پایان می‌برد:

هر کرا این عشقبازی در ازل آموختند
وان دلی را کز برای وصل او پرداختند
پس درین منزل چگونه تاب هجر آرند باز
نجم رازی را مگر رازی ازین معلوم شد
تا ابد در جان او شمعی ز عشق افروختند
همچو بازش از دو عالم دیده‌ها بردوختند
بیدلانی کاندران منزل بوصل آموختند
هرچ غم بد در دو عالم بهر او اندوختند
(همان: ۳۳۳-۳۳۴)

حال، نجم رازی نام انسان را مشتق از همین انس و محبت و عشق می‌داند و خودِ واژه‌ی انسان را یادآور ایام انس و زمان ماضی معرفی می‌کند؛ زمانی که انسان در حظایر قدس بود و قرین انس پروردگار. اکنون که به عالم محسوسات پیوسته، آن انس و آن روزها را فراموش کرده و متناسب با آن، نام فراموش‌کار به خود برنهاده است. «نام انسان مشتق از انس بود که اول از حضرت یافته بود. گفته‌اند «سَمَى الْإِنْسَانَ إِنْسَانًا لِأَنَّهُ أُنِيسٌ». حق تعالی چون از زمان ماضی انسان خبر می‌دهد او را بنام انسان می‌خواند «هل اتى الانسان حين من الدهر لم يكن شيئاً مذكوراً» یعنی در حظایر قدس بود و بدین عالم نیبوسته بود «لقد خلقنا الانسان فى احسن تقويم» یعنی در عالم ارواح، و چون بدین عالم پیوست و آن انس فراموش کرد نامی دیگرش مناسب فراموش‌کاری برنهاد. و چون خطاب کند بیشتر بدین نامش خواند "یا ایها الناس" یعنی ای فراموشکار، تا بوک از ایام انسیش با یاد آید» (همان: ۱۰۳).

۳-۱-۳-۳ عهد الست:

یکی از آیات مورد توجه عرفا، آیه‌ی ۱۷۲ سوره‌ی اعراف (آیه‌ی أَلَسْتُ) می‌باشد. در واقع قابلیت ویژه‌ای که آیه‌ی (أَلَسْتُ) از جنبه‌ی تعابیر عاشقانه داراست، خود به خود رابطه‌ی انسان با حق تعالی را از حد بنده و مولی به مقام عاشق و معشوقی ترقی داده است و نه تنها مرصداالعباد بلکه کل ادبیات عرفانی را شورانگیز ساخته است. بنابراین «عهد الست» می‌تواند از مصادیق دیگری باشد که زیرمجموعه‌ی مؤلفه‌ی زمان قرار می‌گیرد. اینک به مواردی از آن در مرصداالعباد نجم رازی می‌پردازیم:

«... بلک تخم عشق در زمین دلها ابتدا بدستکاری خطاب «الست بر بکم» انداختند اما تا توفیق تربیت آن تخم کدام صاحب دولت را دادند زیرا که مملکت جاودانی عشق بهر شاه و ملک ندهند ...»
ملک طلبش به هر سلیمان ندهند
منشور غمش به هر دل و جان ندهند
درمان طلبان ز درد او محرومند
کین درد به طالبان درمان ندهند
(رازی، ۱۳۸۰: ۱۲)

«پس تخم روح انسانی پیش از آنک در زمین قالب اندازند، استعداد استماع کلام حق حاصل داشت چنانک از عهد «الست بر بکم» خبر باز داد و اهلیت جواب «بلی» باز نمود، اگر چه از بهر آن کردند این مزارعت تا بینایی و شنوایی و گویایی که داشت یکی صد و هفتصد شود» (همان: ۱۰۵).

«پس هر صاحب دولت را که در نهایت کار مرجع و منتهی حضرت خداوندی خواهد بود که «إِنَّ الی رَبِّكَ المنتهی»، در مبدأ اولی و عهد «الست بر بکم»، بر طینت روحانیت و ذرّه انسانیت او خمیرمایه رشاش نور خداوندی نهاده‌اند، و در تجرّع جام الست ذوقی بکام جان ایشان رسانیده‌اند که اثر آن هرگز از کام ایشان بیرون نشود ...»

عشاق تو از الست مست آمده‌اند
سرمست ز باده الست آمده‌اند
می مینوشند و پند می‌نیوشند
کایشان ز الست می پرست آمده‌اند
(رازی، ۱۳۸۰: ۳۳۲)

در وصف شوریده‌حالات و سرمستان از شراب الست آمده است:

ما مست ز باده الستیم هنوز
وز عهد الست باز مستیم هنوز

در صومعه با سجاده و مصحف و ورد دردی‌کش و رند و می‌پرستیم هنوز

مقام ایشان پیوسته در خرابات وجودست، و جام ایشان مدام مالا مال شراب شهود، هر چه نعیم هشت بهشت است نقل مجلس این خراباتیان را نمی‌شاید (همان: ۳۸۰).

«جنید را - قدس الله روحه العزیز - پرسیدند که مرید را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده؟ گفت تقویت دل و ثبات بر قدم مجاهده و تجدید عهد طلب» (همان: ۱۳).

۳-۳-۱-۴ دلتنگی ابلیس:

در ماجرای آفرینش آدم، آن‌که محبوب درگاه حق شد، آدم بود و آن‌که مطرود این درگاه گشت، عابد شصت هزار ساله‌ی حضرت خداوندی بود. اکنون این حس نوستالژیک در هر دوی آن‌ها - آدم پس از هبوط و ابلیس پس از طرد شدن - مشترک است؛ حسرت و دلتنگی نسبت به روزهای خوش و پرشکوه گذشته، که در جوار و قرب الهی روزگار می‌گذرانند. نجم رازی ماجرای عصیان ابلیس و رقم کفر بر ناصیه‌ی وی را واقعه‌ای ازلی معرفی می‌کند که پیش از وجود او کشیده بودند:

«هر کرا کمند عنایت در گردن افتاد آنجا افتاد، و هر کرا گردن بسلسله قهر بر بستند آنجا بستند. رقم کفر بر ناصیه ابلیس پیش از وجود او کشیده بودند، که "و کان من الکافرین"، داغ لعنت بر جبین او بی او نهادند، که "و ان علیک لعنتی الی یوم الدین". در ازل حضرت عزت بدین کلام متکلم بود، این واقعه امروزین نبود» (همان: ۳۳۴).

۳-۳-۲ نوستالژی مکان:

نوستالژی مکان در متون عرفانی از دیدگاه عام، همان جدایی روح از نیستان و عالم معنا است که به باور این گروه، آثار عرفانی فقط گویای این حقیقت می‌باشد. غافل از این که این متون، ضمن بیان این مسأله، در ماوراء این رمزها و علامت‌ها و اشاره‌ها، تداعی‌گر شرایط و اوضاع عصری هستند که در آن متولد می‌شوند و می‌بالند. هم‌چنین می‌توان با کمی دقت و تعمق از لا به لای این سطور، شواهدی را یافت که بیان‌گر درد دل خود نویسنده و اندوه وارده بر وی شامل غربت و دوری از وطن، هجران خانواده و خویشان و ... باشد.

۳-۳-۱-۲ یاد موطن اصلی:

نجم رازی در ماجرای عقل و عشق، هر دو را از یک ولایت می‌داند و در اثنای کلام به حدیث «حب الوطن من الایمان» استناد می‌کند که این ذکر وطن، خود تداعی‌گر نوستالژی است.

«آنجا محبت چون از پس چندین حجب افتاده بود، و بر مراتب ارواح ملکوت گذر کرده، از محبوب خویش دور مانده در ملکوت عناصر آن لطیفه عالم عقل را دریافت. از بوی آشنایی شنید که هم از آن ولایت‌آمده بود، اگرچه این سلطان بود و او دربان، اما بحکم آشنایی و همولایتی شوق «حب الوطن من الایمان» در نهادش بجنیند فریاد برآورد که:

بوی جوی مولیان آید همی بوی یار مهربان آید همی

... لکن در این مقام که ذوق نظر محبوب حقیقی بکام جانش رسید، آتش در وی افتاد، و دست از گردن عقل برون آورد. عبارت از او این آمد که جوهر بدو نیم شد، آن نیمه که از عقل بود عقل بددل بود بترسید از ترس بگداخت آب شد. و آن نیمه که از محبت بود از نظر محبوب غذا یافت شوق غالب شد آتش محبت شعله برآورد از شرر آن شعله آتش پدید آمد. همچنانکه میان آب و آتش مصادات است میان عقل و عشق هم چنان است. پس عشق با عقل نساخت او را بر هم زد، و رها کرد و قصد محبوب خویش کرد (رازی، ۱۳۸۰: ۵۹ - ۶۰).

در جای دیگر می‌گوید: «و گفته‌اند «سَمَى النَّاسُ نَاساً لِأَنَّهُ نَاسٌ» و از این جا می‌فرمود خواجه را علیه الصلوة و السلام «و ذکرهم بایام الله» یعنی این‌ها را که بروزهای دنیا مشغولند یادشان ده از روزهای خدای که در جوار حضرت و مقام قرب بودند باشد که باز آن مهر و محبت در دلشان بجنبد دیگر باره قصد آشیان اصلی و وطن

حقیقی کنند «لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ» اگر محبت آن وطن در دل بجنبد عین ایمان است که «حب الوطن من الایمان» (همان: ۱۰۳).

۳-۲-۳ یاد موطن اصلی جان - اشتیاق بازگشت:

سخن از هجران و غربت و حسرت و دلتنگی روحی است که در ولایت خود، غذای بی‌واسطه دریافت می‌کرده و حال، از حظایر قدس به تنگنای زندان‌سرای دنیا آمده و از اعلیٰ علیین قربت به اسفل سافلین طبیعت افتاده است. بنابراین، با یادآوری خاطرات و شکوه گذشته، شوق وطن در نهاد جان برانگیخته شده و در صدد شکستن قفس قالب برآمده است تا به سوی ولایت خود پرواز کند.

«اما هر وقت که از ذوق قربت و انس حق براندیشیدی، و فراخنای فضای عالم ارواح و زقه‌هایی که بی‌واسطه یافته بود یاد کردی، خواستی تا قفص قالب بشکند و لباس آب و گل بر خود پاره کند.»

آن بلبل محبوس که نامش جان است دستش به شکستن قفص می‌نرسد
(همان: ۹۰)

«پس از عبور او بر چندین هزار عوالم مختلف روحانی و جسمانی، تا آنکه که بقالب پیوست، هفتاد هزار حجاب نورانی و ظلمانی پدید آمده بود، چه نگرش او بهر چیز در هر عالم اگرچه سبب کمال او خواست بود، حال را هر یک او را حجابی شد، تا بواسطه آن حجب از مطالعه ملکوت و مشاهده جمال احدیت و ذوق مخاطبه حق و شرف قربت محروم ماند، و از اعلیٰ علیین قربت باسفل سافلین طبیعت افتاد» (همان: ۱۰۲).

"چنانک شیخ محمد کوف - رحمه الله - در نیشابور حکایت کردی که شیخ علی مؤذن را دریافته بود که او فرمود مرا بر یادست که از عالم قرب حق بدین عالم می‌آدم روح مرا بر آسمان‌ها می‌گذرانیدند. بهر آسمان که رسیدم اهل آن آسمان بر من بگریستند گفتند دیگر باره بیچاره‌ای را از مقام قرب بعالم بُعد می‌فرستند. و از اعلیٰ باسفل می‌آوردند و از فراخنای حظایر قدس بتنگنای زندان‌سرای دنیا می‌رسانند. بران تأسف‌ها می‌خوردند و بر من می‌بخشودند..." (همان: ۱۰۹).

«روح را در مراجعت با عالم خویش براق نفس می‌بایست زیرا که او پیاده نتواند رفت آن وقت که بدین عالم می‌پیوست بر براق نفخه سوار بود که «و نفخت فیه من روحی» و این ساعت که می‌رود بدان عالم، بپراق نفس حاجت دارد، تا آنجا که حد میدان نفس است» (همان: ۱۸۳).

«تا آنکه که بتصرفات واردات و تجلی‌های انوار روحانی، روح از بند تعلقات جسمانی آزاد شود، و از حبس صفات بشری خلاص یابد، ... اینجا عشق صافی گردد، و از حجب عین و شین و قاف بیرون آید ... و از میان عشق و روح دوگانگی برخیزد، یگانگی پدید آید، هر چند روح خود را طلبد، عشق را یابد. در این مقام عشق قایم مقام روح گردد، و در قالب نیابت او میدارد، و روح پروانه شمع جمال صمدیت شود، و بدان دو شهپر ظلومی و جهولی که از تعلق عناصر حاصل کرده است گرد سرداقات بارگاه احدیت پرواز کردن گیرد، و همچون عاشقان سرمست نعره زنان این بیت میسراید:

شمع است رخ خوب تو پروانه منم
زنجیر سر زلف که بر گردن تست
دل خویش غمان تست بیگانه منم
بر گردن بنده نه که دیوانه منم
(همان: ۲۱۶-۲۱۸)

در ادامه، شرایط پیوستن روح به عالم آرمانی‌اش این گونه بیان شده است: «این جا مقام ناز معشوق و کمال نیاز عاشق است، تا این غایت روح را با هر چه پیوند داشت همه در ششدر عشق میبخت، چون مفلس و بیچاره گشت اکنون دست خون است و جان می‌باید باخت.

جان باز که وصل او بدستان ندهند
شیر از قدح شرع بمستان ندهند

آنجا که مجردان بهم می‌نوشند
یک جرعه بخویشتن پرستان ندهند
(همان: ۲۲)

این حسرت به مکان مألوف با ابزارهایی تحریک و تقویت می‌شود. از جمله: عالم ارواح و خطاب «الست بر بکم» است که نویسنده در باب چهارم و در فصلی که به توصیف و توضیح جایگاه نفس مُلهمه و اسم مقتصدی بر آن پرداخته، اشاره می‌کند و معتقد است که خطاب «الست» چون صوتی خوش، موجب جنبش مرغ روحانیت و شوق او سوی مرکز اصلی و آشیان حقیقی می‌شود:

«اسم مقتصدی بر وی از آن وجه افتاد که او متوسط دو عالم است ... و او شرف الهام حق بدان استعداد یافته است که در **عالم ارواح** میان او و حضرت عزت واسطه ارواح انبیا و خواص اولیا بود، امداد فیض ربّانی که بارواح اهل صف اول میرسد پرتو آن باهل صف دوم می‌رسید، نصیبه‌ای می‌افتند و ذوق مخاطبات حق از پس حجاب حاصل داشتند. چون بدین عالم پیوستند اگر چه بصفت امارگی مبتلا شدند، اما ذوق فیض حق از کام جان ایشان نرفته بود، و لذت استماع خطاب «الست بر بکم» در سمع دل ایشان باقی بود» (همان: ۳۶۰).

«چون نفس را دیده حق‌بینی و گوش حق‌شنوی پدید آمد، و ذوق الهامات بازیافت، در هر چه مناسبتی باشد از آن ذوق الهامات غیب یابد، و جنبش او سوی حق بود ... پس هر قول که از قوال شنود در کسوت خوش و وزنی موزون، از آن قول ذوق خطاب «الست» یابد، و بدان صوت خوش جنبش شوق سوی حق پدید آورد. آخر کم از شتری نیست که بصوت حدی جنبش شوق بوطن مألوف و مرعی معروف خود پدید می‌آورد ... و بدان وزن موزون مرغ روحانیت قصد مرکز اصلی و آشیان حقیقی کند و چون خواهد که در پرواز آید، قفص قالب که مرغ روح درو پینج قید حواس مقیدست مزاحمت نماید. چون ذوق خطاب یافته است مرغ روح آرام نتواند کرد در اضطراب آید، خواهد که قفص قالب بشکند، و با عالم خویش رود» (رازی، ۱۳۸۰: ۳۶۴-۳۶۵).

پیش‌تر اشاره شد که تمثیل باز، پروانه و آتش شمع از مواردی است که در مرصادالعباد به وفور دیده می‌شوند و در این جا که سخن از معاد نفس مطمئنّه و معنی اشارت «إرجعی الی ربّک» است، می‌نویسد:

چون نفس مطمئنّه را که از سابقان «و منهم سابق بخیرات» بود به صیادی إرجعی پرواز دادند و گرد کایناتش به طلب صید فرستادند، در فضای هفت اقلیم آهوپی نیافت که مخلص او را شاید، و در هوای هشت بهشت کبکی ندید که شایسته منقار او آید.

بازی بودم پریده از عالم ناز
تا بوک برم ز شیب صیدی بفراز
اینجا چو نیافتم کسی محرم راز
زان در که درآمدم بدر رفته باز

چون پروانه دیوانه بر همه گذر کرد، و رو سوی صید وصال شمع جلال او آورد، و به هستی مجازی خود سر فرو نیاورد، از وجود خود ملول شده و از جان به جان آمده:

هر دم ز وجود خود ملالم گیرد
پروانه دل چو شمع روی تو بدید
سودای وصال آن جمالم گیرد
دیوانه شود کم دو عالم گیرد

او همچنان لابلای وار می‌رفت، تا از هفت فلک و هشت بهشت در گذشت ... او همچنان در گرم‌روی طیران می‌کرد، تا به سرحد **لامکان** رسید (همان: ۳۸۳-۳۸۵).

نجم‌الدین رازی از جایگاه عشق و منزلگاه عاشقان راستین سخن می‌گوید و آشیان آن‌ها را «بیرون ز دو کون» معرفی می‌کند. هم‌چنین سالکان راه حق را مرغان الهی می‌داند که از زمان و مکان می‌گذرند - زمان و مکان از مشخصه‌های عالم ماده و طبیعت است - و در هوای بی‌نیازی و در عالمی که غایت و نهایت آرزوی هر انسانی است، سکونت می‌یابند:

اصل و گهر عشق ز کانی دگرست
و آن مرغ که دانه غم عشق خورد
منزلگه عاشقان جهانی دگرست
بیرون ز دو کون ز آشیانی دگرست

(همان: ۳۳۴).

در باب سلوک ارباب نعم آمده است:

غیرت سلطان عشقش چون ز سر معلوم شد
درگذشتند از زمان و از مکان مرغان او
حجره دل خاص با سودای او پرداختند
در هوای بی‌نیازی آشیانه‌ها ساختند

(همان: ۵۰۸)

همان‌طور که مشاهده می‌شود، نوستالژی مکان در مرصادالعباد با الفاظ متفاوتی نمود یافته است. از جمله: عالم ارواح، عالم قرب، حظایر قدس، لامکان، عالم ناز و آشیان حقیقی.

۳-۲-۳-۳ دل‌تنگی برای دیار و خانواده:

غم غربت و دوری از وطن از مصادیق دیگر نوستالژی است که می‌تواند زیرمجموعه‌ی نوستالژی مکان قرار گیرد. شاعر یا نویسنده برای گریز از حمله‌ی مغول به اجبار، ترک وطن می‌گوید. مؤلف مرصادالعباد در اثر خود، از چند شهر و منطقه یاد کرده و به خاطر وجود اقربا و خویشان خود، آن‌ها را با نوعی حسرت در خاطر آورده است. از جمله‌ی این شهرها، ری و همدان است که مغولان پس از غلبه بر ساکنان آن‌ها، خلق بسیار را شهید کردند و خرابی تمام بر جای نهادند.

«مقصود این که چون قهر و غلبه این ملاعین مخاذیل پدید آمد این ضعیف قرب یک سال در دیار عراق صبر میکرد، بر امید آنکه مگر شب دیجور این فتنه و بلا را صبح عافیتی بدمد، و خورشید سعادت طلوع کند، هر گونه تحمل مقاسات شدید و محن میکرد، تا از سر اطفال و عورات نباید رفت، و از صحبت دوستان و عزیزان مفارقت نباید کرد، و ترک مقر و مسکن نباید گفت. نه روی آن بود که متعلقان را بجملگی از آن دیار بیرون آورد، و نه دل بار می‌داد که جمله را در معرض هلاک و تلف بگذارد. عاقبت چون بلا بغایت رسید و محنت بنهایت ... و متعلقان را جمله بترک گفتن «و من نجا برآسه فقد ریح» را غنیمت شمردن و بر سنت «الفرار مما لایطاق من سنن المرسلین» رفتن و عزیزان را بیلا سپردن» (رازی، ۱۳۸۰: ۱۸-۱۹).

از دست دادن اعضای خانواده یا عزیزی که باعث گریستن و مرثیه خواندن می‌شود خود یکی از عوامل احساس غربت می‌باشد. گاه این مرثیه خوانی و حس نوستالژیک از محدوده‌ی خانواده فراتر می‌رود و یک شهر و اجتماع را شامل می‌شود همان‌گونه که نجم رازی در باب شهر ری می‌گوید:

این ضعیف از شهر همدان که مسکن وی بود به شب بیرون آمد با جمعی درویشان و عزیزان در معرض خطری هرچ تمامتر، در شهر سنه ثمان عشر ستمائه براه اردبیل، بر عقب این ضعیف خبر چنان رسید که کفار ملاعین دمرهم الله و اخزاهم به شهر همدان آمدند و حصار دادند و اهل شهر به قدر وسع بکوشیدند، و چون طاقت مقاومت نماند کفار دست یافتند و شهر بستند و خلق بسیار را شهید کردند، و بسی اطفال و عورات را اسیر بردند و خرابی تمام کردند. [و متعلقان و اقرباء این ضعیف را که به شهر ری بودند بیشتر شهید کردند].

بارید به باغ ما تگرگی
وز گلبن ما نماند برگی

(همان: ۱۹-۲۰)

«قتل ازین بیشتر چگونه بود که از یک شهر ری که مولد و منشأ این ضعیف است و ولایت آن قیاس کرده‌اند کمابیش پانصد هزار آدمی بقتل آمده است و اسیر گشته» (همان: ۱۷).

مؤلف مرصادالعباد، پس از ترک مسکن و متعلقان، در جست و جوی دیاری آرمانی است؛ دیاری که از آفت بدعت و هوا و تعصب مبرا و در آن اهل سنت و جماعت باشند و ... در این میان، تنها دیار واجد این صفات و شرایط که می‌تواند به خواسته‌ها و آرمان‌های نجم رازی جامه‌ی عمل ببوشاند، بلاد روم است.

«چون امید از وطن و مسکن مألوف منقطع شد صلاح دین و دنیا در آن دید که مسکن در دیاری سازد که درو اهل سنت و جماعت باشند و از آفت بدعت و هوا و تعصب پاک بود ... هرچند تفحص کرد از ارباب نظر و

اصحاب تجارت که بر احوال بلاد و اقالیم جهان وقوف داشتند، باتفاق گفتند دیاری بدین صفات و بلادی بدین خاصیات درین وقت بلاد روم است» (همان: ۲۰).

در ادامه‌ی همین مطلب، عمر سهروردی در اثنای کلام و معرض مقالت، به غربت نجم رازی اشاره می‌کند و می‌گوید:

«چون از وطن مألوف و مسکن مشعوف بی‌اختیار دور افتادی و به اضطرار وقت و جمعیت بباد دادی «و عسی ان تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم» باری درین دیار مبارک بپای، و در حریم این ممالک ثبات نمای و «اذا اعشبتُ فانزل» را کار فرمای» (همان: ۲۳).

در پایان مرصادالعباد، نویسنده در بیان خواهش و درخواست خود از پادشاه، از غم و اندوه وارده بر خود سخن می‌گوید:

«و اما آنچه ملتمس این ضعیف است در اتمام این خدمت از آن حضرت آسمان رفعت نه مال و جاه دنیاوی است. با آنکه بچنین واقعه‌ی هایل و مصیبت عام حاشا عن حضره السلطنه از وطن بغربت افتاده است، و از مسرت بکربت، و از کثرت بقلّت، و از جمعیت بتفرقت، و نگویم از عزّت بمذلت که عزّت فقر هرگز روی ذلت نبیند فقر و فخر همزاند ...» (همان: ۵۴۶).

۳-۲-۴ نوستالژی دوری از بهشت:

این غم غربت و دوری از وطن فقط متوجه نویسنده‌ی اثر نیست بلکه فراتر از این، می‌تواند گویای غربت نخستین و حسرت دائمی انسان - نوستالژی بهشت - باشد.

«آدم را علیه السلام با آن همه شرف و مرتبه از یک دانه بیش منع نکردند که «و لاتقربوا هذه الشجرة»، چون توفیق امتناع رفیق او نشد در دام عصیان و نسیان افتاد که «و عسی آدم ربّه فغوی» ... بهشت کامگاه او بود که «و لکم فیها ما تشتهی الانفس»، چون با آدم توفیق رفیق نبود کامگاه او را دامگاه گشت ...» (همان: ۳۹۷).

گاه این مکان آرمانی با نام «کوه قاف» معرفی می‌شود که رسیدن به آن، کار هر مرغی نیست و شرایطی می‌طلبد. از آنجا که «کوه، مظهر حق» (سجادی، ۱۳۸۹: ۶۷۲) و رمز مرکز است، بنابراین رمز راه یابی به این مرکز، رهایی از زمان و اتصال به محور جهان است یعنی بازگشت انسان به اصل خود. تلاش آدمی برای رهایی از تنگنای هستی، همان شوق وصول به سرچشمه‌ی موجودات و اصل هستی است و از آنجا که کوه سرشار از نیروهای قدسی و معنوی است و به عالم قدس پیوسته، تنها دواي درد غربت است. و این آرزوی هر انسان است که در مکان مقدّس مرکز، جای داشته باشد و به عبارت ساده‌تر، آدمی در حسرت بهشتی است که اصل او از آن جاست و آن بهشت در مرکز خلقت بوده و البرز (قاف)، نماد بهشت نخستین در روی زمین است.

مقام هر مرغی قلّه کوه قاف نباشد، آن را سیمرغی باید، و هر مرغ بر فرق شمع آشیانه نتواند ساخت، آن را پروانه‌ای دیوانه باید... طاووس اگرچه جمال به کمال دارد و بلبل اگرچه الحان هزارستان دارد و طوطی اگرچه زبان انسان دارد، اما اینها نظر را شایند یا نظارگی را. آنجا که بر جمال شعله شمع جانبازی باید کرد، جز پروانه دیوانه به کار نیاید، که عاقل جز نظاره را نشاید.

در دام میا که مرغ این دانه نه‌ای
در شمع میاز چونکه پروانه نه‌ای
دیوانه کسی بود که گردد بر ما
کم گردد به گرد ما که دیوانه نه‌ای
(رازی، ۱۳۸۰: ۳۷۸ و ۳۷۹)

۳-۲-۵ معاد و بازگشت به اصل:

گاه ذکر معاد، خود، نوعی نوستالژی را فریاد می‌آورد. «اقتضای ماهیت از اویی و به سوی اویی جهان، بازگشت به مبدأ است، آفرینش و قیامت در عرفان نظری اشاره به دو قوس نزولی و صعودی دارد که لازم و ملزوم یکدیگرند به نحوی که اتصال نقطه‌ی آخر قوس عروجی به نقطه‌ی اوّل قوس نزولی دایره‌ی وجود را تکمیل می‌کند» (رحیمیان، ۱۳۸۳: ۲۱۵).

«بدانک حقیقت معاد بازگشتن نفوس انسانی است با حضرت خداوندی، یا باختیار چنانک نفوس سَعَدَا، یا باضطرار چنانک نفوس اشقیَا، و بازگشت همه با آن حضرت است» (رازی، ۱۳۸۰: ۳۴۳).

۳-۳-۳ نوستالژی اوضاع سیاسی - اجتماعی:

حسرت بر گذشته، عامل گله و شکایت از اوضاع زمان می‌گردد؛ گاه نویسنده یا شاعر در عصر و دوره‌ای قرار می‌گیرد که از نظر سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و ... دچار آشفتگی است و همین، عامل گله و شکایت وی از عصر حاضر و حوادث موجود در آن و یادآوری دوره‌های طلایی پیشین یا حداقل دوره‌هایی بهتر از دوره‌ی نویسنده یا شاعر است. عصر رازی، عصر فتنه و بلای سهمگین حمله‌ی مغول و به طور کلی، عصر آشفتگی‌هاست. تصویری که نجم رازی از عصر و جامعه‌ی خود ارائه می‌دهد گویای این هرج و مرج و آفت‌ها و تداعی‌گر حسرت و دل‌تنگی وی نسبت به دوره‌های پیشین است.

«و تا این ضعیف در بلاد عراق و خراسان گاه در سفر و گاه در حضر بود از تعویقات و آفات گوناگون فراغت و فرصت نمی‌یافت که بر اتمام آن اقدام نماید چه هر روز فتنه‌ای به نوعی دیگر ظاهر می‌شد ... مع هذا بدان فتنه‌ها راضی نبودیم، و به صبر و تسلیم پیش نیامدیم، و شکر نعمت دین و اسلام نگزاردیم، و «بعض الشراؤون من بعض» برنخواندیم و کفران نعمت مسلمانی کردیم، تا لاجرم ناگاه صدمات سطوات "و لئن کفرتم ان عذابی لشدید" در آن دیار و اهل آن دیار رسید و دمار از آن ولایت برآورد» (همان: ۱۶).

«پس گرگ رمه اسلام کفار ملاحظین اند، و درین عهد سخت مستولی شده‌اند، و در دفع شر ایشان پادشاه و امرا و اجناد را بجان کوشیدن واجب است. چه نان و آب آنکه بر ایشان حلال شود که با کفار تیغ زنند، و دفع شر ایشان کنند ... و همچنین قوچ صاحب قرن ظالمان قویدست‌اند، از امرا و اجناد و اصحاب دیوان و ارباب مناصب و نواب و گماشتگان حضرت و عمال و رؤسا و قضا و رونود و اوباش، هر یک چون فرصت یابد مناسب قوت و شوکت و آلت و عدت خویش در بند ایذا و استیلائی دیگری باشد» (همان: ۴۲۸).

در باب تحصیل علوم به ویژه علوم دینی آمده است:

«و این آفت امروز در میان مسلمانی بسیار شده است، که بسی جهال خود را بتحصیل این علوم مشغول کرده‌اند، و آن را علم اصول دین نام کرده تا کسی پر خبث عقیدت و فسق معامله ایشان واقف نشود. و بسی طالب علمان عُمر که نظری ندارند در علوم دین، با نوری زیادت از عالم یقین، در تمنی طلب علم برمی‌خیزند، و سفرها می‌کنند، و از اتفاق بد و خذلان حق با صحبت مفلسفی می‌افتند، چه بیشتر مناصب و مدارس اکنون به ایشان مفوض است. از آن نوع علم در پیش ایشان می‌نهند، و بتدریج آن کفرها و شبهت‌ها بر نظر بیچارگان می‌آریند، و در دل ایشان تحصیل آن علم و اعتقاد بدان کفر و ضلالت که حکمت و اصول نام نهاده‌اند، شیرین می‌گردانند ... و هر عامی بیچاره که با یکی ازینها صحبت می‌گیرد، از دمه‌ها و نَفَس‌های این قوم هزار گونه شک و شبهت و نقصان و خلل در ایمان او پدید می‌آید» (همان: ۳۹۲-۳۹۳).

گاه این انتقاد از حال، نوعی مقایسه در بطن خود دارد، که در آن نویسنده، عصر خود را با گذشته‌ای شکوهمند و طلایی، از نظر فرهنگی، دینی و حضور ائمه‌ی متقی مقایسه می‌کند و ماحصل آن چیزی جز ناراضایتی از وضع موجود و حسرت و دل‌تنگی نسبت به گذشته نیست.

«و بسیارست که نفسی مستعد آن کفرها دارند، بتقلید آن کفرها قبول می‌کنند، و بکلی از دایره اسلام بیرون می‌افتند و شومی آن اعتقاد بد ایشان در دیگران سرایت می‌کند ... و هیچ پادشاه را درد دین دامن جان نمی‌گیرد، که در دفع این آفت کوشند، تا جبر این خلل کنند. و این آفت درین بیست سال کمابیش ظاهر شد و قوت گرفت و آلا در عهده‌های پیشین کس را ازین طایفه زهره نبودی که افشای این معنی کردی، کفر خویش پنهان داشتندی، که درین ائمه متقی بسیار بودند، و پادشاهان دین را از چنین آرایش‌ها محفوظ می‌داشتند. درین عهد ائمه متقی کم ماندند که غمخوارگی دین کنند، و جنس این خلل‌ها در حضرت پادشاهان عرضه دارند، تا بجبر آن مشغول باشند. لاجرم

خوف آن است که از دین قال و قیلی که در بعضی افواه مانده است از پیش برخیزد، و جهان قال و قیل کفر گیرد...» (همان: ۳۹۳-۳۹۴).

در اوایل قرن هفتم، در آن آشفته بازار افکار و عقاید، صوفیان هم با هم صفایی نداشتند و مکتب‌های مختلف تصوّف به جان هم افتاده بودند و بازار صوفیان ریایی نیز رونق بسزایی داشته است. تصویری که نجم رازی از عصر خود در باب این گروه ارائه می‌دهد این‌گونه است:

«بسی مدعیان بی‌معنی در میان این طایفه پدید آمده‌اند، بغرور شیطان و مکر نفس مغرور گشته، و به حرفی چند پوسیده که از افواه گرفته‌اند پنداشته‌اند بکمال مقصد و مقصود این راه رسیده‌اند، و ذوق مشارب مردان یافته، و خود را در مملکت جایز التصرف دانسته، و باباحت و زندقه درافتاده، چنانکه می‌گوید:»

پوشیده مرقع‌اند از این خامی چند	بگرفته ز طامات الف لامی چند
نارفته ره صدق و صفا گامی چند	بدنام کننده نکونامی چند

(همان: ۳۱۷)

۳-۴- نوستالژی خاطره‌ی جمعی:

آن‌چه در مرصادالعباد به عنوان خاطره‌ی جمعی مطرح می‌شود، داستان پیامبران و آیات قرآنی است که اشاره به واقعه‌ای مشهور دارد و هم‌چنین داستان منصور حلاج و اساطیر ایرانی است که نویسنده برای بیان مقاصد خود به آن‌ها استناد کرده و فحوای کلامش، تداعی‌گر حس نوستالژیک و شیفتگی وی به این وقایع و داستان‌ها است. «و عقدی چند ازین گوهرهای ثمین با تنی چند ازین ابکار حورالعین، تحفه‌وار به حضرت بنده برگزیده ما و سلطان برکشیده ما بر، آن یوسف چاهی حضرت عزیز ما، ایوب صابر بلای لطف‌آمیز ما...» (رازی، ۱۳۸۰: ۲۶).

هر وقت چون نسیم نفحات الطاف حق از مهبّ عنایت بمشام روح میرسد، یعقوب‌وار با دل گرم و دم سرد می‌گوید: «انی لاجد ریح یوسف لولا ان تغدون» (یوسف/۹۴)

چون یوسف باغ در چمن می‌آید	بویی ز زلیخا سوی من می‌آید
یعقوب دلم نعره‌زنان می‌گوید	فریاد که بوی پیرهن می‌آید

(همان: ۲۲۲-۲۲۳)

نجم رازی در صفحه‌ی ۲۸۹ مرصادالعباد، داستان حضرت یوسف را به گونه‌ای دیگر بیان می‌کند. وی با استناد به آیه‌ای از قرآن کریم، ماجرای مشهور خواب آن حضرت را در خاطره‌ی جمعی فریاد می‌آورد:

«انی رأیت أحد عشر کوكبا و الشمس و القمر رأيتهم لی ساجدين» (یوسف/۴).
گاه با آوردن عبارتی کوتاه، حکایتی یا ماجرای مشهور را در ذهن تداعی می‌کند. از جمله: «لن ترانی، او ادنی»

و...

"سررشته فتنه این حدیث «یحبههم و یحبونه» از اشارت «فاحببت ان أعرف» برخاست و لیکن، سامان سخن گفتن با لب‌ها نیست، سطوت حدت موسی می‌باید تا دم «ان هی الافتنتک» تواند زد. اگرچه او را نیز به ضربه «لن ترانی» گوشمالی بدادند...» (همان: ۵۰).

«خواجه می‌گفت: من از کجا و دنیا از کجا؟ من آنم که در مقام سدره هرچ در خزانه غیب جواهر و نفایس ملک و ملکوت بود جمله بر من عرضه کردند، بگوشه چشم همّت بهیچ چیز بازنگریستم که «اذ یغشی السدره ما یغشی ما زاغ البصر و ما طغی» بلکه نقد وجود نیز در ان قمارخانه کم زدم، و پروازکنان از دروازه عدم باشیان اصلی «او ادنی» باز شدم» (همان: ۱۳۲).

«اما تا ذوق خطاب «ارجعی» باز نیاید محال باشد که در وی نور ایمان پدید آید، تا بعمل صالح درآویزد ... سرّی در کسوت جذبۀ حق بسرّ روح رسد، و نفس او را روی از صفت افتارگی بگرداند، و بقبول ایمان و استعمال شرع

آرد، چنانکه خطاب «یا نَارُ کونی برداً و سلاماً» بسر آتش رسید، و بی شعور آتش روی آتش از صفت محرقی بگردانید، و بصفت «برداً و سلاماً» رسانید» (همان: ۳۷۰).
«چندان غلبت شوق و قلق عشق روح را پدید آید که از خودی خود ملول گردد، و از وجود سیر آید، و در هلاک خود کوشد، و حسین منصوروار فریاد می‌کند:»

أقتلوننی یا ثقاتی
و حیاتی فی مماتی
إن فی قتلی حیاتی
و مماتی فی حیاتی
(رازی، ۱۳۸۰: ۲۲۳).

"مسکین حسین منصور را چون آتش همگی شجره فروگرفت، شجره هنوز تمام ناسوخته شعله‌های «انا الحق» ازو برآمد. اغیار بر حوالی بودند، از شعله «انا الحق» بخواستند سوخت، لطف ربوبیت ایشان را دستگیری کرد ...» (همان: ۳۲۶).

۳-۳-۵ نوستالژی احوال خاص:

این نوع نوستالژی شامل یادکرد نیک نویسنده نسبت به خاندان و حکومت خاص، شهر و مکان مشخص، شنیده‌ها، دیدارها و رویدادهای مهمی که برای او اتفاق افتاده است، می‌باشد. نجم رازی پس از هجران و دوری از وطن مألوف خود، از دیار روم و شهر قیصریه با عنوان خطه‌ی مبارک نام می‌برد:
«و چون این ضعیف را این معنی محقق گشت دانست که اسباب جمعیت و فراغت و دل‌پروری و نشر علم و دعوت بندگان بحق و رعایت حقوق اصحاب خلوت جز در آن دیار [روم] مهیا و مهنا نگردد، واجب شناخت بی‌توقف روی بدین خطه مبارک نهادن و در حریم این ممالک که هر روز برافزون باد، مقام ساختن و به دعای دولت قاهره ثبتها الله مشغول بودن. چون سعادت مساعدت نمود و توفیق رفیق گشت افتان و خیزان با جمعی عزیزان به حدود این دیار مبارک رسید بشهر قیصریه. و از اتفاق حسنه فتح این فتوح در ماه مبارک رمضان افتاد» (رازی، ۱۳۸۰: ۲۱ و ۲۲).

در ادامه از شهر ملطیه و دیدار با عمر سهروردی به نیکی یاد می‌کند:
«و از اتفاق حسنه بشهر ملطیه صد هزار سعادت و دولت در صورت قدوم مبارک شیخ الشیوخ علامه العالم قطب الوقت بقیه المشایخ شهاب المله و الدین عمر سهروردی استقبال کرد. آن را سعادت بزرگ و دولتی شگرف شمرد و فالی خوب گرفت» (همان: ۲۳).

رضایت خود را نسبت به خاندان و آل سلجوق این‌گونه بیان می‌دارد:
«و بحمدالله پادشاهی در آن دیار [روم] از بقیه آل سلجوق و یادگار آن خاندان مبارک است که هر آسایش و راحت و امن و فراغت که اهل اسلام یافتند از سایه چتر همایون اهل آن خاندان یافتند و آن خیرات و مبرات که در عهد میمون آن پادشاهان دین‌دار دین‌پرور بوده است از غزوات و فتوحات دیار کفر و اخذ قلاع و حصون از ملاحده و بنای مدارس ... و شفقت و رحمت بر رعایا و انواع تقربات به حضرت عزت در هیچ عهد نبوده است ...» (همان: ۲۱).

نجم رازی درباره‌ی دیدار خود با یکی از بزرگان می‌گوید:
«این ضعیف در خوارزم سالکی را دید او را شیخ ابوبکر میگفتند، از خراسان از ولایت جام بود، از جمله مجذوبان حق بود، شیخی معین نداشته بود اما بتصرفات جذبات حق مقامات عالی یافته بود، و از بسی غصه‌های عظیم گذشته، و قطع مسافتها کرده. با این ضعیف در بیان مقامی از مقامات سخن میراند. گفت بعد از آنک چهل و پنج سال سیر کرده بودم بدین مقام رسیدم، از صعوبت احوال این مقام دو سال خون شکم پدید آمد، و بسی خون خوردم، و جان دادم از راه صورت و معنی، تا حق تعالی مرا ازین مقام عبره داد» (همان: ۲۳).
گاه یادکرد نیک مربوط به داستان و ماجرای است. نجم رازی در باب احوال خاص عارفان می‌گوید:

«در تجلی صفات جمال گاه ستر بود و گاه تجلی، زیرا که مقام تلوین است. اما اینجا که تجلی صفات جلال است مقام تمکین است، دورنگی برخاسته، اگرچه سخت نادره باشد، چنانکه وقتی شیخ ابوسعید در مجلس شیخ ابوعلی دقاق - قدس الله روحهما - حاضر بود. شیخ ابوعلی در مقام تجلی سخن میراند، شیخ ابوسعید را حالت جوانی بود و غلبات وقت. برخاست و گفت: ای شیخ این حدیث بردوام باشد؟ گفتا: بنشین که نباشد. دوم بار برخاست و گفت: این حدیث بردوام باشد؟ گفتا: بنشین که نباشد. ساعتی بنشست سیم بار برخاست و گفت: ای شیخ این حدیث بردوام باشد؟ گفت: نباشد، و اگر باشد نادره باشد. شیخ ابوسعید نعره‌ای بزد و در چرخ آمد و میگفت: «این از آن نادره‌هاست، این از آن نادره‌هاست!» (همان: ۳۲۵).

«وقتی این ضعیف در خراسان جمعی درویشان را بخلوت نشانده بود، و درویشی را بخدمت ایشان نصب کرده، در بعضی مکاشفات چنان می‌دید که از حضرت خداوندی امداد لطف بهر یک از خلوتیان می‌رسید و از هر خلوتی نصیبی خاص بدان خادم می‌رسید که خدمت ایشان می‌کرد» (همان: ۵۳۸).

۳-۳-۶. نوستالژی در قیامت:

در متون عرفانی، تفاسیر متعددی از عرفا درباره‌ی احوال دوزخیان در قیامت و اندوه و ندامت آنان ارائه شده است. البته پشیمانی دو گونه است یکی پشیمانی که ریشه در حزن دارد و دیگری، آن‌که ارتباط تنگاتنگی با افسوس و از دست رفتن چیزی دارد.

در واقع، حسرت نوعی واکنش عاطفی و احساسی است که در انسان به دنبال از دست دادن چیزی که مورد علاقه و دلبستگی باشد، پدید می‌آید. بسیاری از حسرت‌ها و افسوس‌های آدمی، از آن روست که فرصتی را به جهت تغافل از دست دهد، از این رو، بر گذشته‌ای افسوس می‌خورد که از آن چیز بهره‌مند بوده یا می‌توانسته از چیزی بهره‌مند شود ولی فرصت سوزی کرده و آن را از دست داده است و اکنون گرفتار نوعی حزن و اندوه و پشیمانی می‌شود که ریشه در از دست دادن نعمت و یا فرصت دارد. در قرآن کریم آیات بسیاری را می‌توان یافت که به مصادیق اهل حسرت و چگونگی به وجود آمدن این حالت در برخی از انسان‌ها اشاره می‌کند؛ در این آیات، علاوه بر تعیین مصادیق افسوس خوردگان، به علل و عوامل ایجاد آن نیز اشاره شده است که در فصل تحلیل مصادیق به آن خواهیم پرداخت.

از این رو با مطالعه آیات قرآنی می‌توان به عوامل پیدایش این حالت عاطفی و احساسی که روح و روان آدمی را می‌فشارد، دست یافت. بنابراین می‌توان گفت که منظور از نوستالژی در این قسمت، آن حسرتی است که در آینده، انسان غافل دارد و از گذشته‌ای که در غفلت از دست داده، غرق در حزن و اندوه است. نجم رازی در توصیف احوال این گروه می‌گوید:

«و دیگر غرض از بیان سلوک اثبات حجت است بر بطلان و هواپرستان و بهیمة صفتانی که همگی همّت خویش را بر استیفای لذات و شهوات بهیمی و حیوانی و سبعی صرف کرده‌اند، و چون بهایم و انعام به نقد وقت راضی شده، و از ذوق مشارب مردان و شرب مقامات مقربان محروم مانده، و از کمالات دین و درجات اهل یقین به صورت نماز و روزه غافلانه آلوده آفات بیکرانه قناعت کرده، تا فردا نگویند چون دیگر متحسران که ما از دولت این حدیث بیخبر بودیم. «لو کُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» (رازی، ۱۳۸۰: ۱۲-۱۳).

«در روایت می‌آید که چون روز قیامت خلق را بر عرصه عرصات حاضر کنند نوری از انوار خداوندی تبارک و تعالی تجلی کند، جمله خلایق خواهند که سجود آرند هر کس که در دنیا حق را سجده برده است سجود روند، و آنها که سجود هوا و دنیا و بتان برده‌اند سجده نتوانند کرد، زیرا که سر ایشان به رسن شقاوت آن روز بر بسته بودند که سجده حق نکردند» (همان: ۸۷).

«فی الجملة هر کجا از آن انس چیزی باقی است تخم ایمان است، به دیر و زود ایمان تواند آورد. و هر کرا آن انس منقطع شده است و در دل او با عالم غیب بکلی بسته شده ایمان ممکن نیست «سواء علیهم أأنذرتهم أم لم تنذرتهم لا يؤمنون. ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظیم» (همان: ۱۰۸).

فهرست منابع:

- ۱- قرآن کریم
- ۲- آریانپور، منوچهر (۱۳۸۰)، فرهنگ پیشرو آریانپور (انگلیسی-فارسی)، چاپ چهارم، تهران: جهان رایانه.
- ۳- باطنی، محمدرضا (۱۳۶۸)، واژه‌نامه روانشناسی و زمینه‌های وابسته، تهران: فرهنگ معاصر.
- ۴- تقی‌زاده، صفدر، نوستالژی، مجله فرهنگ و هنر (بخارا)، ۱۳۸۱، شماره ۲۴.
- ۵- رازی، نجم‌الدین (۱۳۸۰)، مرصاد العباد، به اهتمام محمد امین ریاحی، چاپ نهم، تهران: علمی - فرهنگی.
- ۶- رحیمیان، سعید (۱۳۸۳)، مبانی عرفان نظری، تهران: انتشارات سمت.
- ۷- شریفیان، مهدی، بررسی فرآیند نوستالژی غم غربت در اشعار فریدون مشیری، فصلنامه علوم انسانی دانشگاه الزهراء، سال ۱۷ و ۱۸، زمستان ۱۳۸۶ و بهار ۸۷، شماره ۶۸ و ۶۹.
- ۸- عالی عباس‌آباد، یوسف، غم غربت در شعر معاصر، نشریه‌ی گوهر گویا، سال دوم، تابستان ۱۳۸۷، شماره ششم.



دانشگاه هرمزگان



انجمن علمی زبان و ادبیات فارسی

هفتمین همایش پژوهش‌های زبان و ادبیات فارسی

www.anjomanfarsi.ir